

باسمه تعالی

آشنایی با سیر تاریخی هرمنوتیک و نقد هرمنوتیک فلسفی

تدوین

حجت الاسلام دکتر حامد حسینیان

حوزه علمیه امام خمینی (ره)

فهرست

۳	ضرورت بحث.....
۳	واژه شناسی.....
۳	سیر تاریخی هرمنوتیک.....
۳	هرمنوتیک کلاسیک.....
۷	هرمنوتیک رمانیتک.....
۷	شلایر مایر.....
۸	دیلتای.....
۹	هرمنوتیک فلسفی.....
۱۰	هایدگر (قرن بیستم).....
۱۴	بولتمان.....
۱۵	گادامر.....
۱۸	نقد هرمنوتیک گادامر.....
۲۰	هرمنوتیک انتقادی.....
۲۰	هابرماس.....
۲۱	عینی گرایان (هرمنوتیک کلاسیک مدرن).....
۲۱	احیای مجدد هرمنوتیک فلسفی.....
۲۱	ریکور.....
۲۲	ساختار شکنان و شالوده شکنان.....

ضرورت بحث

امروزه در فلسفه غرب یکی از مباحثی که برای دین پژوهان بسیار چالش برانگیز است، نقدهای هرمنوتیکی از متون مقدس است. هرمنوتیک فلسفی با عرضه شکاکیت و نسبیت گرای در فهم و نداشتن معیاری برای فهم درست، مبانی فهم دینی را نشانه رفته است و از این رو دین شناسان باید با مبانی هرمنوتیک و نقد آن آشنا باشند.

واژه شناسی

هرمنوتیک در لغت از هرمس گرفته شده است. هرمس نام یکی از خدایان یونانی است که بین عالم خدایان و مردم خبر رسان بوده است. از این نام واژه یونانی *hermeneuon* به معنای تفسیر کردن و یا ترجمه کردن، اخذ شده است. به مرور هرمنوتیک به معنای تفسیر کلام خدایان و بعدها به طور عام به معنای تفسیر و تأویل به کار برده شد.

در اصطلاح:

هرمنوتیک در هر دوره از سیر تاریخی خود، معنایی داشته است. برای فهم معنای اصطلاحی چاره‌ای جز بررسی آن در دوره‌های مختلف نیست.

سیر تاریخی هرمنوتیک

- دوره کلاسیک
- دوره رمانتیک
- دوره فلسفی
- دوره انتقادی
- دوره احیای مجدد هرمنوتیک فلسفی

هرمنوتیک کلاسیک

هرچند قدمت هرمنوتیک کلاسیک به قدمت زمانی است که متن و تفسیر متن وجود داشته است، اما قدمت هرمنوتیک به عنوان علمی تدوین یافته به آغاز فعالیت جنبش اصلاحات دینی در اروپا برمی‌گردد. در آن سال‌ها

که مرجعیت رسمی کلیسا در تفسیر کتاب مقدس از کلیسا گرفته شد و همه مجاز به فهم و تفسیر شدند، نیاز به قواعدی تدوین یافته برای تفسیر متن، بیش از پیش احساس شد.

به این بیان، هرمنوتیک کلاسیک مربوط می‌شود به دوره تفسیر و توضیح متون دینی. در این دوره به منظور قاعده مند کردن تفسیر کلام قدسی، یک سری قواعد و ضوابطی در حال تدوین بود. در این دوره اصل حاکم بر تفسیر، اصل انطباق بود. یعنی مفسر باید خود را با متن منطبق کند تا به معنای آن دست یابد. مفسر در این تلاش باید با کشف القناع از متن به معنای گوهرین متن دست یابد.

ویژگی‌های دوره کلاسیک

۱- قصد متکلم در متن تجلی پیدا می‌کند. یعنی علاوه بر قصد مؤلف، متن هم اهمیت دارد. این الفاظ هستند که محل تجلی قصد او هستند.

۲- معنا امری قصدی است و کسی باید آن را قصد کند. مؤلف به وسیله متن قصد خود را آشکار کرده است.

۳- عدم استقلال معنا شناختی متن. در استقلال معنا شناختی گفته می‌شود متن قطع نظر از قصد متکلم هم قابل فهم و درک خواهد بود. در هرمنوتیک کلاسیک گفته می‌شود متن بدون قصد متکلم معنایی را نمی‌رساند و به این خاطر تشخیص فضای صدور متن اهمیت دارد تا به هم قصد متکلم نزدیک تر شویم و این به خلاف دوران هرمنوتیک فلسفی است که وجود هرگونه معنای گوهرین در کلام زیر سؤال برده می‌شود.

۴- واقعیت معنا مستقل و جدای از مفسر است. به خلاف دوران فلسفی که گفته می‌شود مفسر خالق معنای متن است.

نام‌داران هرمنوتیک در دوره قبل از تدوین رسمی و دوره تدوین را این گونه می‌توان نام برد:

آریستو بلوس: (قرن ۲ قبل میلاد) او یهودی بود و متون مقدس را بر اساس مبانی فلسفی ارسطو و افلاطون تفسیر می‌کرد.

فیلون: او هم یک یهودی بود که با شیوه‌ای سراسر رمزی و نمادین عهد عتیق را تفسیری عقلی می‌کرد و تلاش می‌کرد آن را به فلسفه یونانی نزدیک کند.

کلمنت اسکندارنی: او وام دار تأویل گرایی فیلون بود. تلاش‌های او در تدوین مبانی تأویل متن منجر به شکل دهی به اریجن مسیحی شد. او به بحث ظاهر و باطن علاقه داشت و الفاظ کتاب مقدس را جسدی بی اهمیت برای روح کتاب مقدس می‌دانست.

تئودور: او در رساله تمثیل و تاریخ مبانی اریجن را نقد کرد.

آگوستین: (وفات ۴۳۰) به بیان روش تفسیر اهتمام می‌ورزید و بعدها بنیان گذاران دانش هرمنوتیک از نگاه‌های او استفاده کردند.

برخی نظریات تأویلی آگوستین:

۱- متن کتاب مقدس داری ۴ لایه معنایی است:

- معنای لفظی: اشارات زبان شناسی؛

- معنای تمثیلی: که در الفاظ پنهان است و با تأویل هرمنوتیک به آن می‌رسیم؛

- معنای اخلاقی و اندرزی؛

- معنای روحانی که از طریق شهود قابل فهم است.

۲- متون علاوه بر معنای اصلی خود واجد معانی مختلف و متکثر هستند. خواندن و تأویل متن موجب افرینش این معانی می‌شوند.

۳- رمزی بودن و نمادین بودن متون مخصوصاً کتاب مقدس. از این رو برای فهم باید رمز گشایی شوند.

۴- فهم هرمنوتیک مختص به فقرات مبهم است و باید در تفسیر آن‌ها از فقرات بدون ابهام کمک گرفت.

۵- در پی شنیدن جمله باید به دنبال فهم چیزی بود که گوش قادر به شنیدن آن نیست و فراتر از زبان محسوس است.

بعد از آگوستین جهان مسیحیت در رکود علمی بود و تا زمان توماس آکویناس بحث‌ها در همین مقدار متوقف ماند.

توماس آکویناس: او تابع ارسطو بود و گویا او را ارباب کلیسا می‌دانست. او در معنا شناسی قائل بود که لفظ هرچند یک معنا دارد اما در پرتو دانش هرمنوتیک معانی عرفانی و روحانی نیز از کلام قابل فهم است که بر خلاف معنای لفظی، ثابت و ابدی نیست.

لوتر در نهضت اصلاح دینی: در قرن ۱۶ نهضت لوتری سعی کرد کلیسا را از سیطره کلیسای رم رها کند. به این ترتیب فهم کتاب مقدس برای عموم آزاد گشت و برای اینکه هرج و مرج در تفسیر کتاب مقدس حاصل نشود، نیاز به تدوین مبانی تفسیر بود. لوتر خود برخی از مبانی را وضع کرد:

۱- اناجیل یک کل به هم پیوسته هستند. مضامین آن‌ها در تضاد با هم نیست.

۲- در مواردی که به تفسیر یک جزء پرداخته می‌شود باید به اجزاء دیگر هم التفات داشت.

۳- انجیل را باید مطابق معنای لفظی اش تفسیر کرد.

قرن ۱۷: پیدایش هرمنوتیک‌های خاص و جنبش به سوی هرمنوتیک عام

دان هاور: (۱۶۵۴) کتابی را به نام هرمنوتیک قدسی تألیف کرد. او اولین شخصی هست که این نام را در نوشته‌های خود برای این دانش به کار برد.

کریستن ولف: او در کتاب منطقش فصل‌هایی را به هرمنوتیک عام اختصاص داد.

کلادنیوس: او نشان داد ابهام در بسیاری از متون ناشی از ابهام الفاظ و لغات آشفتگی متن نیست، بلکه ناشی از کاستی اطلاعات مفسر است.

میر: او به هرمنوتیک نشانه‌ای علاقه خاص داشت. برای او از خلال یک علامت حقیق بسیاری قابل کشف هستند. او می‌گفت از علائم و نشانه‌های متن می‌توان کشف کرد که متن چه لایه‌های خاص عرفانی را در نهان دارد.

فردریک آلت: (قرن ۱۸) با فلسفه هویت به فهم شخصیت روحی و روانی مؤلف اهتمام می‌ورزید. مباحث او در باز آفرینی اثر خلق شده مهم بود و شلایر مآخر از او الهام گرفت.

فردریش نیچه: (قرن ۱۹) او در آثارش نامی از هرمنوتیک نمی‌برد ولی به قدری تأثیر گذار است که او را آغازگر هرمنوتیک مدرن می‌دانند. او اصل اینکه در پدیدارهای فراوی ما معنایی نهفته است را انکار کرد و می‌گفت ما هستیم که به آن‌ها معنا می‌دهیم و این سلطه ما است که تفسیرها را تولید می‌کند.

آموزه‌های هرمنوتیکی نیچه:

- ۱- همه فهم‌ها تأویلی هستند، همان طور که همه مسائل فلسفه تأویلی و در واقع نوعی نگاه به زندگی هستند.
- ۲- حقیقت متغیر است و وجود مطلق را نمی‌توان پذیرفت. عالم همه افسانه‌ها و برداشت‌ها هستند و بهتر است عالم را در مسیر شدن تصور کرد تا آن طور که فیلسوفان می‌خواهند برای آن ثبات و پایداری ترسیم کنند.
- ۳- هدف از دانش دانستن نیست، بلکه هدف چیرگی و کسب قدرت است. ما نیازهای خود را حقیقی فرض می‌کنیم و با غایت و هدفی که داریم سعی می‌کنیم آن‌ها را سامان دهی کنیم.

هرمنوتیک رمانتیک

شلایر مآخر

شلایر مآخر را بنیان گذار هرمنوتیک رمانتیک می‌دانند. او تحولی در حوزه هرمنوتیک به وجود آورد و کانت هرمنوتیک لقب گرفت. گادامر خود را مرهون او می‌دانست. چراکه او برای اولین بار اعلام کرد که در فرایند فهم پرسش و پاسخ بین خواننده و متن فهم را تولید می‌کنند. گادامر دیالکتیک فهم را از این جا اقتباس می‌کند. در نظر شلایر مآخر بشر در همه آثار خود دچار سوء فهم است و این امکان هست که خواننده فراتر از قصد مؤلف به فهمی برسد. گادامر از این حرف استفاده می‌کند که خواننده می‌تواند به معنایی برسد که مؤلف به ذهنش نمی‌رسیده است.

موضوع هرمنوتیک از زمان او اصول و قواعد فهم صحیح اثر به طور عام و جهان شمول و هدف درک مؤلف به گونه‌ای برتر از خودش بود. او نیت مؤلف را انکار نمی‌کرد اما جهان ذهنی حاکم بر مؤلف را فراتر از نیت او می‌دانست.

ویژگی‌های هرمنوتیک شلایرماخر

او برای اولین بار به مسأله ماهیت فهم پرداخت. در دوره هرمنوتیک کلاسیک هدف رفع ابهام بود و در دوره‌ای که او به نام رمانتیک آغاز کرده بود هدف شناسایی فردیت مؤلف و بازسازی فضای ذهنی او قرار داد شد. او این امر را امکان‌پذیر می‌دانست و علت آن را وجود تجربه‌های مشترک میان انسان‌ها می‌دانست. در نظر او همه متن‌ها دچار سوء فهم خواهند بود چراکه ممکن است در درک فردیت مؤلف دچار خطا شده باشیم.

در هرمنوتیک او قواعد دستوری برای فهم معنی کفایت نمی‌کنند. چراکه گاه معانی در الفاظ نمی‌گنجند. فهم مشروط به دو نوع تفسیر است: دستوری و روان‌شناختی. تفسیر روان‌شناختی کاملاً ذهنی است و از راه بازسازی و حدس و گمان می‌باشد و از این رو چندان قاعده‌مند نیست. از این رو فهم را بازتولید می‌دانست.

او در تفسیر کتاب مقدس از تفسیر کلامی آغاز می‌کرد و به تفسیر ادبی و روان‌شناسی می‌رسید و از آن جا به بحث تجربه دینی نزدیک شد.

دیلتای

از نظر دیلتای (قرن ۱۹) تفسیر متن چیزی جز بیان آراء و قصد مؤلف نیست و از این رو مفسر باید خود را در افق دید او بگذارد^۱ و هدف را ارائه طریقی معرفی کرد که بتوان در تجربه زندگی با فرد دیگر شریک شد و دوباره آن تجربه را درک کرد.

هدف دیلتای این بود که از اعتبار و ارزش علوم انسانی دفاع کند و آن را در رتبه علوم تجربی بنشاند. دیلتای می‌خواست علوم انسانی نیز همانند علوم تجربی روشمند باشد. او در صدد بود امکان اشتغال علوم انسانی بر قضایای صادق و مطلق را به اثبات برساند.^۲

دیلتهای بر آن بود که نشان دهد چگونه هریک از ما بر پایه تجارب فردی و خصوصی محدود خویش چهارچوبی بین الذهانی می‌سازیم که دامنه و قلمرو آن اشخاص دیگر و اظهارات و تجلیات آنها و نهادهای معنادار عالم اجتماع بشری را نیز در بر می‌گیرد. او امیدوار بود اثبات کند قوانین این چارچوب یعنی مقولات جهان ذهن و روح دارای ارزش عینی است.

البته دیلتهای به فرق علوم انسانی و تجربی اعتراف داشت. به نظر او علوم انسانی علاوه بر لایه بیرونی یک لایه درونی نیز دارند که نمی‌توانند موضوع تحقیقات به روش علوم تجربی باشند. در نتیجه علوم انسانی در روش و موضوع با علوم تجربی تفاوت دارد.^۳

دیلتهای بر آن بود که هدف علوم تجربی تبیین است و هدف علوم انسانی فهم است. او برای حل مشکل علمی بودن علوم انسانی و تنقیح آن هرمنوتیک را وارد مسأله می‌کند تا بر اساس قواعد آن فهمی علمی حاصل شود. در مقابل ریکور در تفسیر متن و یا عمل معنادار اجتماعی معتقد به استفاده ترکیبی از فهم و تبیین بود.

دیلتهای اصولی را که به مدد آنها سامان دهی تجارب حیاتی ممکن می‌شود مقولات حیات نامید. این مقولات راههای تفسیر حوادث اند. به نظر او روش فهم، مطالعه فرهنگ و تاریخ و علوم انسانی است. او قلمرو هرمنوتیک را به متن محدود نکرد و آن را به تمام شئون حیات و مصنوعات انسانی مانند آثار هنری تعمیم داد.

پایه‌های معرفت‌شناسی نظریه دیلتهای:

- انسان‌ها حیات را معنادار تجربه می‌کنند.
- انسان به اظهار و تبیین این معنا تمایل دارد.
- این اظهارات برای دیگران قابل درک است.^۴

هرمنوتیک فلسفی

در این دوره اصول و قواعد فهم از روش‌شناسی و معرفت‌شناسی به هستی‌شناسی تبدیل شد. از آن جا که در هرمنوتیک جدید از چیستی فهم بحث می‌شد، آن را هرمنوتیک فلسفی نامیدند.

هایدگر (قرن بیستم)

کتاب جنجال برانگیز او «هستی و زمان» بر متافیزیک و سنت غرب اشکال می‌گرفت که چرا به جای وجود از موجود بحث کرده اند. او رسالت فلسفه را پدیدار شناسی می‌دانست او می‌گفت از راه پدیدار شناسی باید وجود انسان بررسی شود. باید به دنبال هستی هست‌ها بود و نه موجودات. هستی حقیقت نهفته در همه هست‌ها است. هر موجودی هستی خاص خودش را دارد و تنها راه شناخت آن شهود در یکی از وجودات است.

از این رو او به برخی تفاسیر هستی انتقاد داشت:

عام ترین بودن معنی هستی: او می‌گفت معنای این حرف لزوماً این نیست که روشن ترین است.

غیر قابل تعریف و بدیهی بودن: می‌گفت تعریف جنس و فصلی اگر ممکن نباشد، علم النفسی و شهودی ممکن است.

بدیهی بودن هستی: او می‌گفت بدیهی نیست و از این رو می‌توان فهم عمیق تری به دست آورد.

او برای بازیافت هستی، موجودی به نام دازاین (هستی آن جا) فرو افکنده در جهانی ناشناخته خلق کرد که در مسیر زندگی اش وقایعی برایش رخ می‌دهد. در هر حادثه‌ای با هر فهمی هستی خودش را بیشتر درک می‌کند. هایدگر در روش فلسفه خود به جای توصیف ماهیات به دنبال توصیف هستی بود. او در ساختن اصطلاح دازاین که ترجمه لفظی آن هستی - آنجا، است به دنبال ساختار وجود انسانی است. او وجود انسان را ذاتاً هرمنوتیکی می‌دانست و معتقد بود انسان‌ها از طریق فعالیت تفسیری وجود دارند و هیچ یک از کارهایی که انجام می‌دهند جدای از ساختار هرمنوتیکی رخ نمی‌دهد. به بیان او ما به وسیله تفسیر دم دستی چیزی را می‌ز، درب و یا کالاسکه می‌بینیم. در مواجهه با هرچیز آن شیء بر اساس کل امور دخیل فهمیده می‌شود. آنچه در ابتدا می‌شنویم هرگز صدا یا ترکیبی از اصوات نیست، بلکه چیزی شبیه غژ غژ ارابه یا موتور سیکلت است. برای شنیدن صوت محض قالب ذهنی بسیار پیچیده و مصنوعی نیاز است.

هایدگر معتقد است انسان وجود دارد و عالم از قبل با وجود او داده می‌شود. بنابراین به حل این مشکل که جهان اشیا چگونه ممکن است برای ذهن شناخته شود نیازی نیست. ... اگر انسان در جهان نمی‌بود آنگاه دیگر وجود

نداشت. اگر من می‌اندیشم، از قبل متعلق برای تفکر خود داشته‌ام. ... من به چیزی می‌اندیشم پس من در جهان هستم. تحلیل وجود انسان به اصلاح هایدگر موجود- در - عالم، است. این همان ترجمه دازاین یعنی هستی آنجا، است.^۵ او با این قید نحوه بودن را می‌خواهد نشان دهد. معنای این در واقع شدن نیست. معنایش این است که انسان در وجود خویش به جهان وابسته است و به آن دلبستگی و تعلق خاطر دارد.^۶

به نظر او هیچ چیز وجود صرف ندارد. وجود صرف وقتی است که هنوز درک نشده است و وقتی انسان یاد می‌گیرد آن را به کار ببرد آن را نیز در وجود خود کشف می‌کند.^۷ از این رو اولین سوال کودک درباره هر شی این است که به چه درد می‌خورد و چه فایده‌ای دارد؟ این همان سوال از اهتمام عملی است.^۸ کودک وقتی قاشق را تا دهانش بالا می‌برد خصیصه ابزاری آن را کشف می‌کند. او در افکندن امکانات خویش بر آن، قاشق را در خدمت امکانات خویش قرار می‌دهد.^۹

دازاین در جهان خود را بر حسب امری که خود او نیست می‌فهمد. هرگز خود را به صورت ذهنیت محض و منتزع از هر رابطه‌ای نمی‌فهمد. هایدگر پدیدار شناس است و شناخت عینی را منکر بود. پدیدارها خود را برای ما منعکس می‌کنند و این بسته به ارتباط ما دارد. گادامر از این بیان استفاده می‌کند که تا متن معنای تودستی و جزء وجود ما نشود آن را نمی‌فهمیم.

او فهم را از ویژگی رفتاری فاعل شناسا نمی‌داند بلکه فهم در نگاه او جنبه وجود شناختی دارد و جزء ذات دازاین است. دازاین وقتی می‌فهمد، وجودش را درک می‌کند. در هر فهمی یک قدم جلوتر می‌رود و به تحقق وجودی خود نزدیک تر می‌شود. در نتیجه فهم هم امری وجودی است چون نحوه هستی دازاین با آن مشخص می‌شود و هم هرمنوتیکی چون راه اکتشاف اشیاء پیرامون اوست.

او به خلاف شلایر مآخر معتقد بود راهی برای ارتباط با درک مؤلف نداریم. هر انسانی به زمان و شرایط خود تعلق دارد. فهم او در زمان و شرایط خودش بوده و قابل سرایت به زمان‌های دیگر نیست. در نتیجه هر فهم متناسب با نحوه ارتباط فهم است. و آن هم متناسب با فضای ذهنی است و از این رو هر فهمی جزء وجود خاص هر فرد است. انسان با اشتغال در جهان، رنج و شادی و ... متوجه وجود خود می‌شود. دازاین موجودیت خود را در گره با روابط با موجودات حس می‌کند.

در نظر هایدگر فهم مبتنی بر پیش داشت، پیش دید و پیش دریافت است.

پیش داشت: جهت گیری‌های کلی حاصل از مواجهه هر روز با امور تودستی. مثل فهم کلی موسیقی برای فهم تار و سنتور.

پیش دید: امکان فهم ویژگی‌های جزئی خاص مثل درک امپریالیست برای فهم مبارزه با آمریکا.

پیش دریافت: به عنوان مکمل فهم، روش و طریق تأویل را طرح می‌کند تا به واسطه مفهوم سازی، فهم ثابت بیشتری یابد.

ویژگی‌های وجود انسانی نزد هایدگر

۱. او تنها متعلق شناسایی نیست. بلکه هم فاعل شناسایی است و هم متعلق. او می‌تواند با خودش موافق و یا مخالف باشد. انسان امکان است. او همواره بیش از آنچه هست وجود دارد. وجودش هرگز در هر لحظه مفروض کامل نیست. بنابر این آن‌گونه که اشیا ذات و ماهیت دارند؛ ذات و ماهیت ندارد. انسان جوهر ثابت نیست؛ او با توجه به امکانات خویش وجود خود را می‌سازد. آزاد است و چگونگی هستی خود را انتخاب می‌کند.

۲. انسان فرد است و به طبقه بندی تن در نمی‌دهد. مثل توپ‌های کریکت نیست که همه هم‌مشکل باشند.^{۱۰}

۳. انسان شیء نیست: غیر قابل پیش بینی است و وجود او منشاء معانی خواهد بود.

هایدگر و هنر: او در کتاب منشاء اثر هنری می‌گوید: برای تقرب به حقیقت که همان وجود است باید هنری زندگی کرد. کار هرمنوتیک پیوند برقرار کردن با عالم است که نه روش می‌خواهد و نه دیدگاه علمی. در این کتاب زمین و آسمان استعاره برای باطن و ظاهر هستند. عالم برای هایدگر ۴ لایه دارد: آسمان، زمین، خدایگان و میرندگان. این ۴ لایه در بازی آینه واری به انعکاس مشغولند.

هایدگر و زبان: در مورد زبان دو دیدگاه وجود دارد: ابزار انگارانه و قوام بخشی انگارانه. هایدگر زبان را قوام بخش می‌داند. زبان هرچند ابزار پیام رسان باشد، قوام وجودی فرد است. جزء موجود است. مثل شاقول در دست بنا. ما با زبان تکلم نمی‌کنیم بلکه زبان ما را تکلم می‌کند. این زبان است که ما را به هستی می‌رساند.

زبان دو گونه دارد: لایه سطحی که همین حیث قضیه‌ای است. این حیث مورد توجه مردم عادی و فیلسوفان تحلیل زبانی است. و دیگر ژرفای زبان که وجه هرمنوتیک و هستی‌شناسانه زبان است. عناصر فرهنگی تاریخی در آن دخیل هستند. زبان هویت مستقل ندارد. زبان نسبت است. بستگی به فضای نسبت برقرار شده دارد. زبان اگر ابزار انگارانه تصور شود مستقل فرض شده است. نسبت‌ها وجود ما را تعیین می‌دهند. تا با چیزی نسبت نداشته باشیم برای ما ظهوری ندارد. وجود انتزاعی و صرف نیست. تفکر صرف الوجودی متافیزیکی است.

وجود نزد هایدگر هگلی است. هگل وجود و تاریخ را به هم می‌پیوندد. وقتی کسی به وجود می‌اندیشد به زمان هم می‌اندیشد. چراکه نسبت‌های ما با وجود زمانی است. وجود در قالب زمان بروز می‌کند.

هایدگر و عدم: عدم وجودی است که ظهور نکرده است. یعنی با آن نسبتی برقرار نشده. (هرچند فی الواقع وجود داشته باشد.) اگر با چیزی نتوان ارتباط برقرار کرد آن وقت آن نا حقیقت است. لذا ما به وجود بما هو وجود دسترسی نداریم. نسبت‌ها مهم هستند.

ابعاد هرمنوتیک اندیشه هایدگر را این گونه می‌توان خلاصه کرد:

- ۱- فهم گونه بودن دازاین است.
- ۲- تقدم فهم: دازاین پیش از آنکه به زبان آید و یا بخواهد درباره چیز تفکر کند از آن فهم هرمنوتیکی دارد.
- ۳- فهم‌ها مبتنی بر پیش ساختارهای فهم هستند.
- ۴- فهم حلقوی است. وجود ما در فهم ما اثر دارد و فهم جدید در وجود ما اثر می‌گذارد.
- ۵- فهم متن ربطی به بازسازی ذهنیت صاحب اثر ندارد. ما با پیش فهم با متن مواجه می‌شویم و این امر برخاسته از نحوه بودن ما در جهان است. وجود ما فهمانه است.
- ۶- انسان حقیقتی ثابت نیست. انسان امری تاریخی است که در زمان، فرهنگ‌ها و تربیت‌های مختلف هویت متفاوت دارد. تاریخ به معنای گزارش وقایع گذشته، ارزش ندارد. تاریخت پویایی و روند بالفعلی است که دازاین در مسیر فراروی زندگی خود آن را تحقق می‌دهد. در هر قدم یک امکان را کشف می‌کند و

نمی‌تواند ایستا باشد. تاریخ بر مبنای تاریخت است. زمان مند بودن و تاریخ مند بودن جزء ذات دازاین است.

بولتمان

از طرفداران هرمنوتیک فلسفی بود. بولتمان انسان را تاریخی می‌دانست و منکر فهم عینی بود. از این رو معتقد بود تنها به فهم حال حاضر می‌توانیم دست پیدا کنیم و راهی برای فهم گذشتگان نداریم. در نگاه او نقش پیش فرض‌ها جدی تلقی می‌شود.

بولتمان مسیحیت را یا یک پیش داشت اسطوره‌ای تلقی می‌کند. او اظهار داشت چهره ای که اناجیل از عیسی معرفی می‌کنند به شدت تحت تأثیر طرز تفکر یونانی زمان نگارش اناجیل قرار گرفته است. در واقع عهد جدید عیسایی را معرفی نمی‌کند که واقعاً در تاریخ وجود داشته، بلکه تمرکز آن بر مسیح مورد قبول ایمان است.^{۱۱} به نظر او شناخت عیسای تاریخی اهمیت چندانی ندارد. مهم واکنش شخص به مسیحی است که انسان از طریق پیام انجیل با او رو به رو می‌شود و این پیام چیزی نیست جز اعلام این امر که خدا در عیسی عمل کرده است.^{۱۲} به نظر او عمل خدا در وقایع تاریخی از طریق تحقیقات علمی روشن نمی‌شود. فقط به مدد چشمان ایمانی است که می‌توان عمل خدا را مشاهده کرد.^{۱۳}

به اعتقاد بولتمان: کانون مکاشفات، پیام نجات بخش کلیسا است و نه عیسای تاریخی.^{۱۴} از این رو او بیان می‌کرد: ایمان عطیه‌ای است که تنها از طریق پیام عهد جدید عرضه می‌شود.^{۱۵}

از نظر او اسطوره هر بیانی است که تفکر نوین با توجه به جهت گیری‌های خود نسبت به علوم طبیعی عملاً آن را کنار گذاشته است. او به این معنا کتاب مقدس را اسطوره‌ای می‌دانست و مقصودش از اسطوره زدایی این بود که در ورای این زبان بیان، حقیقت پیام در قالب یک پیام اگزستانسیالیستی موجود است و باید کشف شود. به نظر او اصلی ترین سؤالی که کتاب مقدس در صدد پاسخ آن بوده است، سؤال در باره اصل وجود بشر بوده است. نویسندگان کتاب مقدس این حقیقت را با کیهان شناسی اسطوره‌ای خود پاسخ داده‌اند.^{۱۶}

بولتمان یک اگزیستانسیالیست بود. هایدگر معتقد بود وجود رخدادی است که در هر لحظه واقع می‌شود و پیشرفت آن به صورت خطی نیست. تصمیماتی که شخص در هر لحظه می‌گیرد کیفیت وجود او را تعیین می‌کند. این فکر در قلب الاهیات بولتمان نفوذ کرده بود. او تاریخ مندی بشر را نیز از هایدگر آموخته بود. بولتمان نیز معتقد بود که حیات انسان را نباید چیزی بدانیم که از گذشته شکل گرفته است، بلکه حیات انسان بر اثر تصمیماتی است که شخصاً اتخاذ می‌کند در آینده شکل می‌گیرد.^{۱۷} به اعتقاد او ما هرگز نمی‌توانیم به طور عینی در مورد خداوند سخن بگوییم. وقتی می‌گوییم خدا خودش را مکشوف می‌سازد منظور این نیست که حقایقی از خود به ما می‌گوید. خدا از طریق این عمل از شخص دعوت می‌کند تا با ایمان به دعوت الاهی پاسخ گوید.^{۱۸} فلسفه اگزیستانسیالیسم برای این ضرورت دارد که درک قلبی مناسبی برای فهم پیام حقیقی انجیل فراهم می‌آورد.^{۱۹} او الهیات مسیحی را نیز این گونه تأویل می‌کرد. به نظر او گناه ذاتی یعنی سعی کردن برای زندگی در دنیای محسوس و خود را جدای از خدا در نظر گرفتن. در عوض ایمان یعنی خود را با خدا دیدن و در او خود را یافتن.^{۲۰} هایدگر امید داشت انسان بدون کمک از ماورا طبیعت به وجود اصیل برسد، اما بولتمان مدعی شد که وجود اصیل فقط نتیجه پاسخی است که شخص از روی ایمان به فیض خدا می‌دهد، فیضی که در موعظه مسیحی عرضه می‌شود. البته مقصود بولتمان ایمان به عین وقایع عینی‌ای که برای عیسای ناصری رخ داده است نیست. آنچه مهم است اینکه کلام خدا تا امروز تداوم دارد و صلیب و رستاخیز باید به تجربه‌ای برای ما تبدیل شوند.^{۲۱}

گادامر

او در کتاب حقیقت و روش فهم را به عنوان عملی برای بازسازی، چنگ زدن به مرده و غیر ممکن خواند. در نظر او فهم اتفاقی است غیر قابل کنترل که دیالوگ آن را پیش می‌برد. در این راه مفسر ابتدا با پیش داشت‌های خود موضوعی را پیش می‌افکند و باب فهم را باز می‌کند. ما چیزی را می‌فهمیم که با وجود ما یکی شده باشد و به اصلاح او تو دستی ما شده باشد.

گادامر هرمنوتیک را از تحلیل علمی زیبا شناسی هایدگر در کتاب منشاء اثر هنری شروع می‌کند. او هنر را حلقه وصل انسان و عالم او می‌داند. انسان می‌خواهد خود را بشناسد و لازمه آن ارتباط با عالم خود است. و هنر در این تقرب مفید است. او در این زمینه به نقد هگل می‌پردازد. هگل معتقد بود هنر از آن جا که مربوط به تاریخ

خودآگاهی افراد و متعلق به گذشته است و از آن جا که نمی‌تواند قالب عقلانی بگیرد، کارآمدی خود را در عصر عقلانیت از دست داده است. در نظر هگل هنر قالب مفهومی ندارد، دین قالب مفهومی دارد، ولی مفاهیم آن اسطوره‌ای است و با این وجود چون مفهوم دارد این مجال را برای تفسیر عقلانی می‌دهد اما هنر این قابلیت را ندارد.

گادامر در نقد هگل تلاش کرد دوباره هنر را زنده کند. در نظر او هنر عالم سازی می‌کند. عقلانیت مدرنیته روشی است و عقلانیت گادامر هرمنوتیکی. هنر را نباید در قالب روش دید بلکه هستی شناسانه باید نگریست.

گادامر معتقد بود در بررسی هر اثر هنری تجربه‌ای از حقیقت وجود دارد که در آن موضوع متن یا نقاشی، بازی را کنترل می‌کنند و نه بازیگر. ما به واسطه روش نمی‌توانیم حقیقت را کنترل کنیم. تنها در حین بازی است که می‌فهمیم آن بازی چه می‌گوید. لازمه این حرف آن است که نویسندگان نمی‌توانند معنای عبارات خود را به طور کامل تعیین کنند. از این رو معنا از نویسند فراتر می‌روید و فهم یک تولید است و نه بازتولید.

فهم در نظر گادامر

نکته دومی که گادامر بر آن تأکید می‌کند این است که ما بدون پیش‌فهم‌ها پایگاه مطمئنی برای فهم نداریم. ما به تاریخ تعلق داریم و از رسوبات آن شکل گرفته‌ایم. ما متن را از طریق تلفیق افق آن با افق فعلی مان می‌فهمیم.

گادامر به جای تفکیک میان فهم، تبیین و کارکرد، آنها را اساس تشکیل دهنده یک فرایند واحد می‌داند. او درباره انجیل می‌گوید: انجیل نه برای آن است که مدرکی صرفاً تاریخی تلقی شود، بلکه برای آن است که به گونه‌ای برداشت شود که اثر نجات بخشی خود را به دنبال داشته باشد.^{۲۲}

انسان وجودی است که در ارتباط با اشیاء و فهم آن‌ها را مال خود می‌کند. گادامر مثل هایدگر در انسان شناسی با عقلانیت روشی در شناخت موضوعی انسان به مخالفت پرداخته است.

به نظر گادامر در قرائت هر متنی مؤلف هیچ کاره است و آن متن دوباره تولید می‌شود. در هر ارتباطی با وجود من، اشیاء هم وجود مکتوب می‌گیرند و آن‌ها به صورت متن در می‌آیند. لوگس در فرایند فهم فعال می‌شود و ارتباط را برقرار می‌کند. وقتی چیزی را می‌فهمیم که با آن نسبت برقرار کرده باشیم. عقل تنظیم این نسبت را به

عهده دارد و نام این نسبت زبان است. مکتوب بودن متن به معنای زبانی بودن است و نه لزوماً نوشته بودن و یا ملفوظ شفاهی به حروف تهجی. او می‌گوید به هر کجا می‌توان مثل متن نگاه کرد. حتی بازخوانی حافظه هم قرائت مجدد متن است. متن جدای از فهم نیست. سوژه و ابژه جدا نیستند. متن با هر بار خواندن دوباره نوشته می‌شود. این دور هرمنوتیکی است: متن در من ظهور می‌کند و من در متن.

فهم محصول اعمال روش مند فاعل شناسا نیست. فهم مناسب دیالکتیک یونانیان است و مربوط به خود اشیاء است. اشیاء به سخن در می‌آیند. از این رو ما از قبل نمی‌توانیم متن را کنترل کنیم. باید همه دلبستگی‌های خود را کنار گذاریم تا متن خود سخن گوید. این حرف را گادامر از هوسرل الهام گرفته بود. گادامر فهم را روند پویا از سنخ گفت و گو می‌داند. گفت و گویی که هر دو طرف بحث به طور جدی تحت تأثیر موضوع قرار می‌گیرند. نحوه فهم از طریق به زبان آمدن اشیاء است. او فرایند فهم در امور طبیعی را نیز از همین طریق هرمنوتیک فلسفی می‌داند. در گفتگو، حاصل گفتگو تنها محصول عمل من نیست. مخاطب است که سرانجام به سخن در می‌آید. می‌توان سخن او را کنترل کرد. در گفتگوهای متفاوت به خاطر پیش داشت‌های متفاوت هر شخصی گونه‌ای سخن را شروع می‌کند و در نتیجه فهم‌ها یکسان نیست.

گادامر در تبیین مراد خود از مفهوم بازی در زبان استفاده کرده و فهم را بازی زبانی می‌داند. مقصود از تمثیل بازی این است که:

اولاً: باید با تلقی ایدئالیستی مبارزه کرد.

ثانیاً: فهم عملی سوپژکتیو و صرفاً محصول ذهن بازیگر نیست. او غرق بازی می‌شود و بازی او را به بازی می‌کشاند.

ثالثاً: فهم در چارچوب قواعد خاص خود صورت می‌گیرد. همانند بازی که آزادی عملی محض ندارد.

در نگاه او فهمیدن روش نیست بلکه رخ داد است. بین تفسیر و فهمیدن باید وحدت قائل شد. متن به صورت فهمیدن ظاهر می‌شود. متن بودن متن برای من در گرو تو دستی بودن آن است. فهم رخ داد پس از نسبت است و تفسیر رابطه فهم و متن.

در فرایند فهم نسبت آن با زمان حال فهمیده می‌شود. علایق و انتظارات و شرایط مفسر در نظر گرفته می‌شود و با این شرایط در نظر گرفته می‌شود که متن چگونه به سخن در می‌آید. (به خلاف رمانتیک‌ها که آن را به زمان صدور آن برمی‌گردانند.) متن به این دلیل به صدا در می‌آید که به پرسش‌هایی که جلوی روی او قرار داده شده پاسخ دهد و چون ممکن است در هر شرایطی سوالات متفاوت باشد، سخن متن هم متفاوت می‌شود. این جنبه کاربردی متن در متون حقوقی و مذهبی اهمیت زیادی دارد. با این نگاه می‌توان گفت که ممکن است از متن مقدس تفسیرهایی شود که مؤلف هم قصد نکرده باشد.

روی هم رفته گادامر به تولید فهم قایل بود و نظریه بازتولید شلایر مآخر را قبول نداشت.

پلورالیسم معنایی: نتیجه این تفکر، پلورالیسم معنایی خواهد بود. در هرمنوتیک کلاسیک از وحدت معنی سخن گفته می‌شد و هرمنوتیک فنی بود برای کشف معنای نهایی متن اما در هرمنوتیک فلسفی گفته می‌شود از آن جا که مفسر با ذهنیت‌های مختلف سراغ متن می‌آید پرسش‌های نامحدود پاسخ‌ها و قرائت‌های نامحدود تولید می‌کند و با این حساب فهم برتر نداریم، تنها می‌توان گفت فهم متفاوت داریم.

اصول گادامر در تفسیر متن را می‌توان این گونه خلاصه کرد:

۱- نادیده گرفتن قصد مؤلف؛

۲- تولید به جای بازتولید؛

۳- تکرار معنایی متن؛

۴- پایان ناپذیری عمل فهم؛

۵- فهم متفاوت به جای فهم برتر.

نقد هرمنوتیک گادامر

۱. با پذیرش هرمنوتیک فلسفی گادامر باید معتقد شد: راه نقد و انتقاد از هر تفسیری بسته است. اینکه بالوجدان می‌یابیم راه نقد باز است، تنبیهی است برای اینکه در ارتکاز اذهانمان، فهم را چنین تفسیر نمی‌کنیم.

۲. گادامر ادعا کرده است، افق معنایی مفسر در فهم متن دخالت تام و کامل دارد. او این ادعا را اثبات نکرده است. به راحتی می‌توان استنتاج‌هایی بین الازدهانی ترتیب داد که هیچ پیش فرضی نداشته باشند.
۳. پیش فرض‌ها دو گونه‌اند: قابل قبول و غیر قابل قبول. پیش فرض‌های قابل قبول را می‌توان به روش مبنایابی به بدیهیات همه فهم و بین الازدهانی که مطابقتشان با واقع یقینی است، ارجاع داد.
۴. رسالت تفسیر کشف القناع از پیام مؤلف است، نه انطباق آن با زمان حال.
۵. اگر قصد متکلم مقصود نباشد کافران و مشرکان هم می‌توانند فهمی مناسب خود از کتاب مقدس داشته باشند و این به معنای لغویت کلام قدسی است.
۶. تکرر معنایی اگر به معنای چند معنای در طول هم باشد اشکالی ندارد. متن یک پیام اصلی داشته باشد و چند پیام فرعی که چه بسا در گذر زمان آشکار شود.
۷. تکرر معنایی به نسبت گرای می‌انجامد و نسبت با ایمان و دین سازگار نیست. دین ضرورت‌ها و باید و نباید دارد.
۸. چنین تصویری از کلام خداوند به معنای ناتوانی خداوند از ارائه مقصود دین است.
۹. گفته‌های گادامر و هایدگر مبتنی بر پیش داشت‌های غلط خود از دنیا است. پیش داشت‌هایی از کتاب مقدس تحریف شده و ناکارآمد، معرفت‌شناسی نا صحیح کانت و هیوم و فرهنگ جامعه آلمانی.
۱۰. کلام گادامر خود متناقض است. او معتقد است هیچ فهم ثابتی وجود ندارد و این فهم را فهم ثابت می‌داند و تلاش کرده آن را به دیگران اثبات کند.

هرمنوتیک انتقادی

هابرماس

هابرماس فیلسوف تفکر انتقادی است. هابرماس با گادامر مصاحبه می‌کرد و به او انتقاد داشت. او در نقدهای خود به دو نکته تاکید داشت: راه گادامر به نسبیت می‌انجامد و دوم اینکه وجود ضابطه‌ای قطعی در داوری ضروری است.

تفکر انتقادی که با فعالیت کانت آغاز شده است بر بررسی محدودیت‌های دانش بشری اختصاص دارد. تفکر انتقادی با مکتب فرانکفورت جان تازه گرفت. اینان به نوعی میراث دار مارکس بودند. البته بر خلاف مارکسیست‌ها فرهنگ را رو بنا نمی‌دانستند و معتقد بر اهمیت شرایط ذهنی در اصلاحات اجتماعی بودند.^{۲۳}

هابرماس دانش بشری را به سه دسته تقسیم می‌کند:

- ۱- علوم طبیعی که علاقه مربوط به این دانش میل به سیطره فنی است.
- ۲- علوم تاریخی فرهنگی که مربوط به سنت است. فهم در این جنبه از علوم هرمنوتیکی است.
- ۳- علوم اجتماعی مانند اقتصاد و سیاست که علاقه آنها قدرت و ایدئولوژی است و هدف آنها رهایی پدیده‌های اجتماعی از سلطه قدرت و ایدئولوژی است. روش هرمنوتیک در فهم علوم اجتماعی مطلوب نیست.^{۲۴}

ویژگی نقد اجتماعی مد نظر هابرماس رهایی از ایدئولوژی است. به نظر او علاقه حاکم بر پدیده‌های اجتماعی علاقه قدرت و ایدئولوژی است و رسالت علوم اجتماعی انتقادی فسخ و زوال این ارتباطات است. در حوزه علوم اجتماعی باید به دنبال معیارهایی فراتر از این علایق برای معنا و فهم بود. گادامر معتقد بود حیثیت سنت و مرجعیت و اقتدار در عمل فهم اعاده می‌شود، اما هابرماس با تفکر انتقادی خود منتقد حضور این سلطه بود و به رهایی می‌اندیشید. به نظر او تأکید بر نقش مثبت پیش داوری و سهیم کردن آن در عمل فهم و رسمیت دادن به اقتدار و مرجعیت عناصر ماندگار در سنت راه را برای نقد ایدئولوژی و برخورد انتقادی با سنت و پیش داوری‌های نهفته در آن می‌بندد.^{۲۵}

هابرماس به لزوم علوم اجتماعی انتقادی می‌اندیشد و خود بیان می‌کرد که در حوزه علوم اجتماعی برای این مقصود نقد ایدئولوژیک کارگر است و این مسأله خارج از حیطه هرمنوتیک است.

عینی‌گرایان (هرمنوتیک کلاسیک مدرن)

بتی و هرش در راس اینان قرار داشتند. بتی آثاری در رد هرمنوتیک فلسفی دارد و هرش با نگرارش اعتبار تأویل و اهداف تأویل، نظریات هرمنوتیک فلسفی را به چالش کشید.

احیای مجدد هرمنوتیک فلسفی

ریکور

ریکور هرچند انتقاداتی داشت، اما از طرفداران هرمنوتیک فلسفی بود.

ریکور بخش زیادی از تحقیقات هرمنوتیکی خود را به نمادها اختصاص داده است. به نظر او تأمل با تفسیر نمادها و راه یافتن به معنای نهفته در پس هر نماد آغاز می‌شود. با پیگیری دلالت‌ها و اشارات معنای نمادین می‌توان به فهم عمیق تری از وجود آدمی دست.^{۲۶}

ریکور در هرمنوتیک بدگمانی معتقد است در فهم نمادها نباید خوش بین بود. نمادها گاه فریبکارانه و ریاکارانه عمل می‌کنند.

ریکور، تفسیر را به خود اختصاص دادن می‌داند. فرایند تفسیر متن، خویشتن تفسیری مفسر را در پی دارد و مفسر بر اثر تفسیر متن بهتر خود را درک می‌کند و یا دست کم شروع به فهم خود می‌کند و خود را به گونه‌ای متفاوت می‌فهمد.^{۲۷}

تفسیر متن از نظر ریکور از سه عنصر تبیین، فهم و به خود اختصاص دادن تشکیل می‌شود. تبیین بُعد زبان شناسانه کار است. در اینجا به بررسی نظام واژگان و نظام زبانی حاکم بر متن پرداخته می‌شود. منظور از این تبیین تبیین علوم تجربی نیست بلکه مربوط به روابط علی معلولی موضوع شناسایی است. مرحله بعد فهم و یا درک مفاد متن است. مرحله سوم نیز درگیر شدن خواننده با متن است. او این سه مرحله را که باید با گذر از مرحله‌ای وارد

مرحله بعد شد قوس هرمنوتیک خوانده است. قوسی دانستن این فرایند در برابر نظر هایدگر و گادامر است که عمل فهم را دوری و حلقوی می‌دانند.^{۲۸}

ریکور نیز به امکان ارائه قرائت‌های مختلف از یک متن معتقد بود. به نظر او متن یک کل مرکب است و از منظرهای متعددی می‌توان به آن نگریست. تفسیر برتر نیز تفسیری است که بر اساس قرائن محتمل‌ترین تفسیر باشد.^{۲۹}

هرچند هابرماس معتقد بود هرمنوتیک به منظور رهایی از سلطه و قدرت کفایت ندارد، در مقابل ریکور معتقد است بدون هرمنوتیک زمینه نقد فراهم نمی‌شود. کسی که قادر به تفسیر مجدد گذشته خویش نیست ظرفیت آن را ندارد که علاقه رهایی خود را پیش افکند. کسی نمی‌تواند بدون تکیه بر سنت و با قرار گرفتن در ناکجا سخن بگوید. هرمنوتیک و نقد ایدئولوژی هر دو به تجربه و کنش ارتباطی مربوطند.

ریکور معتقد بود ما با شناخت نمادها و آثار به نوعی خویشستن فهمی می‌رسیم. به عبارت دیگر ما ضمن اینکه نمادها و نشانه‌های زندگی دیگران را می‌خوانیم و یا می‌بینیم به دنیای آنها نفوذ می‌کنیم و با مطالعه امکانات آنها در واقعه امکانات خود را توسعه می‌دهیم.^{۳۰}

ریکور به استقلال معنای متن از مؤلف و قصد او اعتقاد دارد. به عبارت دیگر او متن را از زمینه پیدایش آن جداپذیر می‌داند.^{۳۱}

ساختار شکنان و شالوده شکنان

از جمله اینان می‌توان دریدا را نام برد. اینان معتقد بودن متن حاوی معنی نیست و ما به آن معنی می‌دهیم. عقل در شناخت واقعیت و پیش داشت‌های خود متوهم است. ساختارشکنی حرکتی بود علیه ساختارگرایی در زبان. ساختارگرایان معتقد بودند ساختار زبان به تنهایی می‌تواند حقایق را کشف کند و انسان به واسطه زبان می‌تواند بیاندهد. او مهم‌ترین وظیفه ساخت شکنی را این می‌داند که به خواننده یادآوری کند: متون قرار بوده چه مباحثی را مطرح سازند اما در طی مراحل ساخت، نویسنده آنها را فراموش کرده و یا به آنها اشراف کامل نداشته است.

دریدا منکر وجود هرگونه مدلولی می شود. از نظر او مدلول، توهمی بیش نیست که انسان برای خود آفریده است. بر اساس ساختارشکنی هیچ حرکتی از دال به مدلول وجود ندارد. یک دال به دال دیگری اشاره داد و آن دال دیگر به دال دیگری و به این ترتیب زنجیره‌ای از دال ها به وجود می‌آیند که تا بی‌نهایت تداوم دارند. دریدا به کنار گذاشتن مدلول آخرین، در واقع کنترل نویسنده از زبان را از میان بر می‌داد و معنای متن را از خلاقیت نویسنده ممتاز می‌کند.

-
- ^۱ . عبدالله نصری، راز متن، ص ۱۲۰
 - ^۲ . درآمدی بر هرمنوتیک، احمد واعظی، ص ۱۰۷
 - ^۳ . همان، ص ۱۰۶
 - ^۴ . همان، ص ۱۱۱
 - ^۵ . جان مک کواری، الهیات اگزیستانسیالیستی، ترجمه: مهدی دشت بزرگی، قم، بوستان کتاب، ۱۳۸۲، ص ۶۴
 - ^۶ . همان، ص ۶۵
 - ^۷ . همان، ص ۷۷
 - ^۸ . همان، ص ۸۵
 - ^۹ . همان، ص ۹۱
 - ^{۱۰} . همان، ص ۵۶ و ۵۷
 - ^{۱۱} . استنلی گرنز و راجر اولسن، الاهیات مسیحی در قرن بیستم (خدا و جهان در عصر گذار)، ترجمه: روبرت آسریان، میشل آقامالیان، تهران، نشر ماهی، ۱۳۹۰، ص ۱۳۲
 - ^{۱۲} . همان، ص ۱۳۲
 - ^{۱۳} . همان، ص ۱۳۳
 - ^{۱۴} . همان، ص ۱۳۳
 - ^{۱۵} . همان، ص ۱۳۳
 - ^{۱۶} . همان، ص ۱۳۳-۱۳۴
 - ^{۱۷} . همان، ص ۱۴۰-۱۴۱
 - ^{۱۸} . همان، ص ۱۳۷-۱۳۸
 - ^{۱۹} . همان، ص ۱۴۰
 - ^{۲۰} . همان، ص ۱۴۱
 - ^{۲۱} . همان، ص ۱۴۳
 - ^{۲۲} . دان استیور، فلسفه زبان دینی
 - ^{۲۳} . درآمدی بر هرمنوتیک، احمد واعظی، ص ۳۳۳-۳۳۵

-
۲۴. عبدالله نصری، راز متن، ص ۱۰۲
۲۵. درآمدی بر هرمنوتیک، احمد واعظی، ص ۳۳۶-۳۴۰
- منظور اینکه هابرماس معتقد بود باید در علوم اجتماعی انسان را از پیش داشت قدرت و ایدئولوژی رها کرد. گادامر می گوید مطالعات اجتماعی هم حتی با این پیش داشت است.
۲۶. همان، ص ۲۵۶
۲۷. همان، ص ۳۸۰
۲۸. همان، ص ۳۸۶-۳۸۷
۲۹. همان، ص ۳۹۱-۳۹۳
۳۰. محمد حسین مختاری، حلقه مطالعاتی متن و هرمنوتیک، ص ۲۴۱ و ۲۴۲
۳۱. عبدالله نصری، راز متن، ص ۱۲۴